

که کاغذ خیلی کم بود و گران، او برای مشق ما کاغذ می خرید که به کاغذ ترمه مشهور بود و برای این کار به بازار بین الحرمین می رفت. این کاغذها را خیلی گران می خرید و ما مشق کلاس اول و تهیه را روی این کاغذها می نوشتیم. بعدها کاغذ فراوان تر شد. حالا که فکر می کنم متوجه می شوم که مادرم زن بسیار روشنفکری بود و با تمام محضوراتی که در آن زمان وجود داشت، سعی می کرد ما خوب درس بخوانیم. مثلاً با این که خیلی ثروتمند نبودیم، من معلم فرانسه ی سرخانه داشتم که کاملاً در آن زمان غیر معمول بود. خودش هم کمی فرانسه می دانست و دارای تحصیلات بود. علاوه بر این در خانه هم سرور و سالار بود. مدتی هم ناظم دبستان عصمتیه بود. اصولاً در خانواده ی مادری من زنان از چند نسل قبل باسواد بودند و جد مادری ام یک کتاب خطی دارو درمانی نوشته بود شبیه کتاب کلثوم ننه. منظورم این است که در خانواده ی ما زن ها احترام داشتند و در تصمیم گیری های خانوادگی حرف آخر را آنها می زدند.

- پدرتان چطور؟ آیا با درس خواندن شما مخالفت نمی کرد؟ این که در شرایط آن زمان درس

بخوانید و به هر حال از خانه بیرون بروید؟

● نه، پدرم هم کاملاً بر این اعتقاد بود که فرزندانش باید درس خوانده باشند. خودش هم هر وقت در تهران بود و در خانه، سرش توی کتاب بود. با وجودی که تحصیلات قدیمه داشت، اما معلومات اش زیاد بود و همیشه در ریاضیات به من کمک می کرد؛ چون کارمند عالی رتبه ی اداره مالیه بود. البته بیشتر در مأموریت و بیرون از تهران به سر می برد. و مسئولیت اداره ی خانه با مادرم بود. اما پدرم مردی بسیار ملایم و مهربان بود.

- ادامه ی تحصیل اصرار شما بود یا والدین تان؟

● آنها اصرار داشتند که من درس بخوانم. البته خودم هم مایل بودم. ادامه ی تحصیل آرزوی بزرگ من بود، اما می خواهم بگویم آنها هم با وجودی که من دختر بودم اصرار داشتند که تحصیل کنم. تا کلاس نهم درس خواندم، اما کلاس دهم و یازدهم را متفرقه خواندم. چون وقتی کلاس نهم را تمام کردم، مرا عقد کردند و مادام هس گفت که به شرطی می توانم در دارالمعلمات ادامه تحصیل دهم که شوهرم نامه ای بنویسد و گواهی دهد که ما عروسی نکرده ایم و شوهرم این کاغذ را نوشت.

- شما آن زمان کار هم می کردید؟

● بله، بعد از این که کلاس یازده را تمام کردم. اما چون فارغ التحصیل دارالمعلمات نبودم

نمی توانستم معلم بشوم. همان روزها شنیدم که بانک ملی و شرکت نفت و وزارت پست و تلگراف کارمند زن استخدام می کنند. من برای هر سه این ادارات نامه نوشتم و درخواست کار کردم. شرکت نفت و بانک ملی جواب منفی دادند؛ چون برای استخدام تحصیلات بالای دیپلم می خواستند. اما وزارت پست و تلگراف جوابش مثبت بود. نامه داد که با کارگزینی آنجا تماس بگیرم. من هم رفتم. فکر می کنم در سال ۱۳۱۴ بود که استخدام شدم.

- برای استخدام تان با مشکلی مواجه نشدید؟

● مشکل بزرگ بی حجابی بود. چون رئیس کارگزینی گفت باید ظرف دو هفته خودم را آماده کنم که بی چادر به اداره بروم. من دو هفته هم مهلت اضافه خواستم. اما در پایان یک ماه هنوز آمادهی برداشتن چادر نبودم. خلاصه دو سه ماهی همین طور بهانه آوردم و آنها هم مماشات کردند. تا بالاخره کشف حجاب عمومی شد و من دیگر انگشت نما نمی شدم.

- آیا کار بیرون از خانه برای زنان مشکلات خانوادگی و غیره ایجاد نمی کرد؟

● می دانید اشکال کار هم زمان شدن اشتغال زنان و بی حجابی بود و گرنه ممکن بود راحت تر با آن برخورد می شد. من خودم در این مورد چندان در خانواده مسئله ای نداشتم. اما می دانم برای خیلی از زن ها که مشتاق کار بیرون از خانه بودند، شرایط خیلی سخت بود. اما قبل از بی حجابی که زنان فقط در وزارت معارف بودند شرایط آسان تر بود.

- آیا همسر تان با اشتغال شما مخالفت کرد؟

● خیر، او مرد روشنفکر و تحصیل کرده ای بود. تحصیل کرده ای خارج.

- پس چرا نگذاشت شما به تحصیلات خود در دارالمعلمیات ادامه بدهید؟

● خودش بعداً اقرار کرد که کارش اشتباه بوده و مرا برای ادامه تحصیل به صورت متفرقه تشویق کرد. اما علت آن کارش را هرگز نفهمیدم. لابد می خواست قدرت اش را به رخ بکشد.

- شما چند فرزند دارید؟

● سه دختر و سه پسر داشتم. دختر بزرگم متأسفانه در جوانی فوت شد. بچه ها را از همان زمانی که کودکستان بودند، وادار می کردم بیش از سطح کلاس شان بدانند. در هر جا که تحصیل می کردند در برنامه های فوق العاده همیشه سهمی داشتند. اغلب با نوشته های خودم برای شان سخنرانی تهیه می کردم. هزینه ی تحصیل بچه ها آسان نبود. من و شوهرم هر دو کار می کردیم. اما سعی می کردیم بهترین وسایل تحصیلی را برای بچه ها فراهم کنیم.

- خانم البرز از این که وقت تان را در اختیار ما گذاشتید سپاسگزاریم. ■

## آنچه من در مورد بینی ام می دانم

اندی هوفمن، ترجمه‌ی ثریا پاک‌نظر

از زمانی که هشت ساله بودم می دانستم که بینی‌ها، حتا اگر نشکسته باشند می توانند ترمیم شوند. خاله‌ی من بینی‌اش را عمل کرده بود و از صحبت کردن در مورد آن ابایی نداشت. گاه که کنار او روی مبل می نشستیم و آلبوم عکس را ورق می زدیم، انگار که بینی قدیمی‌اش یک دوست صمیمی بوده که به سفر رفته است به من می گفت: «این منم، با بینی قدیمی ام.»

هیچ وقت از خاله‌ام نپرسیدم چرا بینی‌اش را عمل کرده است. به نظرم پاسخ این سؤال خیلی واضح بود: بینی‌ام قبلاً خیلی بزرگ و ناجور بود. اصلاً اگر مردم حق انتخاب داشتند، آیا کسی دلش می خواست یک بینی قوزدار مثل بینی یهودی‌ها داشته باشد؟ بینی جدید خاله‌ام کاملاً عادی به نظر می رسید. نه خیلی پهن نه خیلی قلمی - سوراخ‌های بینی هم خیلی گشاد نبود و برآمدگی بینی ناجور و ناهموار نبود. اصلاً بینی او طوری نبود که در یک آسانسور شلوغ جلب توجه کند. خاله‌ام ظاهراً از بینی جدیدش راضی بود. وقتی لبخند می زد، تمام صورتش شکوفا می شد، دندان‌هایش می درخشید، گونه‌هایش کاملاً برجسته می نمود و بینی‌اش اصلاً توی چشم نبود. همه در خانواده می گفتند که خیلی خوش عکس است ولی من معتقد بودم که او واقعاً زیباست.

در دبیرستان در کلاس موسیقی نشسته‌ام، صندلی چوبی به پشتم سیخونک می زند. اشک در چشم‌هایم جمع شده است. پانزده ساله هستم و با قد و قامتی که به سختی به یک مترونیم می رسد، احتمالاً تمام رشد خود را کرده‌ام و فیزیک بدنم تغییر کرده است. در کلاس ششم، موهای صاف و تیره‌ام اول به تدریج تابدار شدند، بعد بیش‌تر موج برداشتند و بالاخره به توده‌ای زمخت و نامنظم تبدیل شدند. دیگه لاغر نیستم، بینی‌ام هم درست مثل بقیه افراد خانواده‌ام، یک برآمدگی بدقواره پیدا کرده است.

به عکس‌هایی که قبل از دوران رشد گرفته‌ام، یعنی قبل از آن که صورتم به من خیانت کند، نگاه می‌کنم و دلم می‌خواهد گریه کنم. با انگشت طول بینی‌ام را لمس می‌کنم، حس می‌کنم بینی در نقطه‌ای که استخوان برآمده شده است، خیلی خیلی بزرگ است. فکر می‌کنم در حال رشد هم هست. در خانه، در توالت را قفل می‌کنم و در حالی که به حالت

نیم‌رخ جلو آینه ایستاده‌ام، یک دستم را جلوی بینی‌ام می‌گذارم و سعی می‌کنم مجسم کنم که اگر این برآمدگی نبود و بینی‌ام از بالا تا نوک بینی هموار بود، چقدر خوش قیافه می‌شدم. از اتوبوس، در فروشگاه‌های زنجیره‌ای وار سینما به بینی تمام مردم اطرافم توجه می‌کنم. بینی‌ها را ارزیابی می‌کنم: خیلی بزرگه، خیلی پهنه، از بینی من بهتره. از مال من بدتره. ولی به ندرت به بینی‌ای برمی‌خورم که از بینی من بدتر است.

تصمیم گرفته‌ام که در کلاس موسیقی گریه نکنم اما «باب فیتز موند» چند دقیقه قبل بینی‌ام را «سراشویی مرگبار» خوانده و اولین بارش هم نبوده‌است. از آن طرف اتاق به بینی من نیشخند می‌زند و در حالی که از شدت خنده شانیه‌هایش می‌لرزد در گوش پسری که در کنارش نشسته است زمزمه می‌کند. صورت باب فیتز موند پر از کک و مک است. لباس‌های زشتی می‌پوشد و من از او متنفرم. از بینی‌ام متنفرم.

آن شب پس از شام نزد مادرم می‌روم و هق‌هق‌کنان به او می‌گویم که همه فکر می‌کنند من زشتم. به او می‌گویم یک بینی جدید می‌خواهم. می‌خواهم بینی‌ام را عمل کنم. او با مهربانی مرا در آغوش می‌کشد و می‌گوید: «باشه، باشه، می‌ریم چند تا دکتر می‌بینیم.»

من سال سوم دبیرستان را با کلاسورهای نو، چند خودکار بیک سیاه و یک بینی جدید آغاز کردم. عمل جراحی زیاد هم بد نبود. به یاد می‌آورم در یک لحظه به هوش آمدم و احساس کردم کسی آهسته به وسط صورتم می‌کوبد. زیاد درد نداشت، فقط آزاردهنده بود، مثل سردرد که انسان می‌خواهد از شرش خلاص بشود.

یک هفته روی بینی‌ام را با چسب پوشاندم و درخانه ماندم. بقیه‌ی تابستان هم باید مراقب بودم که بینی‌ام دچار آفتاب‌سوختگی نشود. در ماه آگوست پدرم از من در مقابل خانه‌مان عکسی گرفت. از اوّل تابستان موهایم را کوتاه نکرده بودم. کلاه حصیری و یک پیراهن تابستانی سفید به تن داشتم. سرم را طوری جلوی دوربین گرفتم که بینی‌ام کاملاً واضح باشد و لبخند بزرگی زدم. این اولین عکسی بود که در آن از قیافه‌ی خودم خوشم آمده بود. وقتی دوباره به دبیرستان بازگشتم، زندگی‌ام با سال قبل فرق زیادی نکرده بود. در درس‌هایم نمره‌های خیلی بالا می‌گرفتم، برای روزنامه‌ی مدرسه مقاله می‌نوشتم، هر روز ساعت ۶/۱۵ از خواب بیدار می‌شدم تا بتوانم ۴۵ دقیقه تمام وقتم را صرف صاف کردن موهایم و وزوزیم کنم. اما در درون خودم احساس تغییر می‌کردم. یکی از دوستان‌ام با خط کج و معوج روی یک کارت بامزه برایم نوشته بود خیلی خوشگل شده‌ام. من حرف او را باور

کردم. وقتی در تئاتر دبیرستان بازی می‌کردم، از این‌که نیم‌رخم را به طرف تماشاگران برگردانم ابایی نداشتم. در اتوبوس هم بالاخره عادت توجه کردن به بینی‌ها از سرم افتاد. اکنون که بیش از یک دهه از آن زمان می‌گذرد، هنوز هم قدم فقط چند سانتی‌متر از یک‌متر و نیم بیشتر است. وزنم با وزنی که در پانزده سالگی داشتم فرقی نکرده‌است. در دانشگاه دیگر از صاف‌کردن موهایم دست کشیدم. حالا موهایم را می‌شویم و می‌گذارم همان‌طور فرفری خشک شود. به‌ندرت از لوازم آرایش استفاده می‌کنم. در تابستان موهای ساق پایم را می‌زنم. به مادرم می‌گویم: «این تنها باجی است که به جامعه‌ی متمدن می‌دهم.»

گاه در سوپرمارکت وقتی در صف منتظر نوبتم هستم، صفحات براق مجله‌های زنان را ورق می‌زنم. رنگ مو، دستگاه‌های مویاک‌کن، عمل‌های جراحی پلاستیک، ناخن‌های مصنوعی، تبلیغ کرم و روژ گونه و خط چشم و روژ لب صفحات مجله را پر کرده‌است. صفحاتی که مملو از وعده‌های غیرمستقیم هستند: از این لوازم آرایش استفاده کنید تا زیبا، خوش‌هیکل و با نشاط شوید. این زن‌ها شباهتی به من ندارند. آن‌ها اصلاً به کسانی که من می‌شناسم شباهت ندارند. مجله‌ها را سر جای شان در قفسه‌هایم می‌گذارم و بول‌پروتئین گیاهی، اسفناج و آب معدنی را می‌پردازم. خوشحالم که پولم را برای خرید لاک ناخن هدر نکرده‌ام. من به‌عنوان یک اصل اعلام می‌کنم که هرگز تارهای خاکستری موهایم را رنگ نخواهم کرد، لنز آبی روی چشم‌های قهوه‌ای‌ام نخواهم گذاشت، یا لباس‌های ناراحت را صرفاً به این دلیل که مد هستند نخواهم خرید. به خودم می‌گویم که ظاهر شدن با چهره‌ی واقعی در ملاء عام نه تنها یک عمل صادقانه بلکه منعکس‌کننده‌ی یک موضع سیاسی هم هست.

و تمام این چهارده سال، من رازی که حاکی از تخلف از این اصل است در قلبم حفظ کرده‌ام، یک راز ناراحت‌کننده به بزرگی یک بینی قبل از عمل.

من بر خلاف خاله‌ام، پس از فارغ‌التحصیل شدن از دبیرستان هرگز درباره‌ی عمل بینی‌ام با کسی صحبت نکردم. اگر دوستی برای دیدن والدینم به خانه‌ی آن‌ها می‌آمد، کاری می‌کردم که آن‌ها فقط عکس‌های دوران کودکیم را که بینی کوچکی داشتم ببینند و عکس‌های دوران جوانی‌ام را، که بینی‌ام در آن‌ها باعث افشای رازم می‌شد، مخفی می‌کردم. چیزی که واقعاً ناراحت‌کننده می‌کرد، مسئله‌ی عمل بینی‌ام نبود بلکه احساس گناهی بود که در وجدانم مخفی شده بود. نمی‌خواستم زمانی را که از شنیدن جوک‌های مربوط به بینی، خود را جمع و جور می‌کردم و نیم‌رخم را از دورین پدرم پنهان می‌کردم به یاد بیاورم. نمی‌خواستم

به یاد بیاورم که خجالت و نیاز شدید به «ظاهر درست» داشتن واقعاً زجرم می داد. بعدها که بزرگ تر شدم در ذهنم سؤالات و بحث های متعددی درباره تصمیمی که گرفته بودم با سماجت باقی مانده بود. چه کسی می گوید بینی برآمده بد است؟ چه کسی اهمیت می دهد مردم چه فکر می کنند؟ چرا دخترهای یهودی بیشتر از بقیه ی دخترها بینی خود را ترمیم می کنند، بینی هایی که چهارچوب قضاوت های زیباشناسی را می شکنند؟ اگر بخشی از وجود فیزیکی خود را برای همیشه تغییر دهید، بر سر بخش های غیر ملموس چه می آید؟ آیا روحيات هم برای تطبيق یافتن با یک جسم جدید تغییر می کنند؟

گاه در حالی که در توالت را از داخل قفل کرده بودم به آینه نگاه می کردم و با مشت بینی ام را می پوشاندم و در نقطه ای که برآمدگی سابق وجود داشت، مشت می کردم. در این لحظات از خودم می پرسیدم وقتی از جراح خواستم استخوان بینی ام را بتراشد، چه چیزی را از دست دادم و چگونه می توانم دوباره آن را به دست آورم؟

در چند سال اخیر کم کم داستان بینی ام را برای دوستان ام بازگو کردم. تمام داستان به وضوح در خاطر هست: احساس خشمی که در پانزده سالگی داشتم و نیاز مایوسانه ای که به زیبا بودن حس می کردم. احساس آسودگی خیال پس از عمل جراحی و سپس احساس شرم و سکوت گناهکارانه سال های بعد. یک نکته دیگر هم بود: وقتی بالاخره توانستم دیگر فقط به بینی های اطرافیان ام توجه نکنم، در دیدگاهم فضایی برای چیزهای دیگر باز شد، شخصیت و احساسات درونی خودم، مردم اطراف ام و علائق شدیدی که ما را به هم پیوند می داد.

شاید هم می توانستم به هر حال از شر این عقده ی خودکم بینی خلاص شوم و به تدریج با گام نهادن به دوران جوانی آن را از خود دور سازم. شاید اگر بینی ام را عمل نمی کردم، باز هم همین خصوصیات فعلی ام را داشتم، با این تفاوت که نیم رخ کمی زمخت تر می بود. من اعتقاد ندارم که کروموزوم ها سرنوشت آدمی را رقم می زنند: اما این را می دانم که برداشتن برآمدگی بینی ام به هر حال به من کمک کرد تا دورتر از بینی خود را هم ببینم.

اگر روزی صاحب دختری شوم و بینی اش به من شباهت داشته باشد و اگر او از این موضوع رنج بکشد، مطمئن نیستم به او چه خواهم گفت. شاید معیارهای تبعیض گرای زیبایی را برایش توضیح دهم و به او بگویم که ظاهرش همان طور که هست بی نظیر و زیباست. شاید هم او را محکم در آغوش بکشم و بگویم، بسیار خوب عزیزم، می رویم و نظر چند دکتر را می پرسیم. دلم می خواهد دخترم یک چیز را بداند: در مورد مسائل مربوط

به زنان و زیبایی، چیزی که نیاز به مرمت دارد قوانین است نه جسم ما. اما حتا در ضمن ادای این جمله نیز به طور قطع به یاد پانزده سالگی خودم خواهم افتاد و این که چقدر و با چه شدتی هم می خواستم و هم سزاوار بودم که احساس کنم نقصی ندارم. ■

### دو شعر از فاطمه امان

جنینش  
با باد  
در نمی آمیزم  
که  
سایه‌ای باشم  
و  
حرکت از جنس استواریم  
نباشد،  
سبزم  
که می میرد  
اما  
باز می آید.

انکار هزار ساله  
انکار شدم  
و  
مادینگی  
به شرم  
آلوده شد.  
از تخمدان‌ها  
دانه‌ها  
دست چین شدند  
و  
نسلی از  
جنس خمپاره  
سینه کشید

\*\*\*

زهدانِ صلح  
به  
ماه  
آغشته بود  
هزاره‌ای پیش،  
اگر  
شمشیرها  
ساقه‌های سبز  
بودند.

## بی دغدغه

### فریبا وفی

خانه‌ی من در انتهای کوچه‌ی باریک و بن‌بست است. فقط یک پیچ از خیابان به کوچه‌ی ما می‌خورد و بعد از آن، خانه‌ی من است، با دری آن‌قدر باریک که انگار فقط برای رد شدن یک نفر ساخته شده است. آن هم آدم لاغری مثل من. من می‌توانم از درز خانه‌ام تمام کوچه را ببینم.

من خانه‌ام را دوست دارم. بعد از سال‌ها گشتن، این خانه را پیدا کرده‌ام. کوچک و دنج. دوست دارم وقتی از پیچ کوچه‌ی رد می‌شوم کسی را پشت سرم نبینم ولی این اتفاقی است که هیچ‌وقت نمی‌افتد. من نه خاله‌هایم را می‌بینم نه مادرم را و نه دوستان قدیمی‌ام را. ولی همیشه مردها و زن‌ها و حتا بچه‌هایی هستند که پشت سر من وارد این کوچه‌ی باریک می‌شوند و در خانه‌ی کوچک من درست مثل خانه‌ی خودشان احساس راحتی می‌کنند.

کاری کرده‌ام که هیچ‌کس را با خودم به خانه نیاورم. سال‌های زیادی صرف این کار کرده‌ام. من از این‌که مردها و زنانی که هر کدام هم چیزی از بیرون در دست داشتند به خانه‌ام نمی‌آیند احساس تنهایی نمی‌کنم. ولی ماه‌هاست که مردی آهسته پشت سر من می‌آید و قبل از این‌که در را کیپ کنم وارد خانه‌ام می‌شود. او توی آشپزخانه مثل اتاق نشیمن راحت است. لبخند بلند کم‌عمقی دارد و چشمانی که هیچ‌وقت به آدم خیره نمی‌شوند. او می‌تواند ساعت‌ها به پنجره‌ی روبه‌رویی نگاه کند، به گل‌قالی و نقاشی روی دیوار ولی به من نه.

من کینه‌ی او را به دل می‌گیرم و هر روز صبح تصمیم می‌گیرم شب وقت آمدن او را به خانه راه ندهم. نزدیکی‌های غروب یادم می‌رود صبح چه تصمیمی گرفته بودم. تردید می‌کنم. بعد وقتی صدای قدم‌های او را پشت سرم می‌شنوم می‌دانم دیگر اختیاری ندارم...

ولی من مثل بیشتر آدم‌های روی زمین نمی‌توانم در طول روز چند نفر باشم. می‌خواهم یک‌دست باشم آرام و بی‌دغدغه ... تصمیم می‌گیرم بیرون بروم. شش روز است که در قفل است. من راضی به نظر می‌رسم. حالا دیگر کسی مزاحم نیست. این خانه تنها مال من است. و من در اتاق‌های آن راحت برای خودم می‌گردم.

روز پنجم است که فریاد می‌زنم. کسی نیست فریادم را بشنود. همین است که آهسته پشت در می‌روم. در طول سه روز گذشته بارها پشت این در آمده و برگشته‌ام. ولی در را باز نکرده‌ام. این بار، چفت در را کنار می‌زنم. قلبم تند می‌زند. در را باز می‌کنم. کوچه‌ی باریک غرق در روشنایی روز است و کسی در آن دیده نمی‌شود. ■



### زنان روزنامه‌نگار هنوز «جنس دوم» اند

پروین اردلان

ما زنان روزنامه‌نگار هنوز جنس دوم‌ایم. در جامعه تک‌صدایی پدرسالاری، زنان از ستم مضاعف رنج می‌برند و سانسور مضاعف می‌شوند؛ زیرا نه جامعه‌ی تک‌صدایی و نه تفکر جزم‌اندیشانه و نه سنت، حضور برابر زنان با مردان را بر نمی‌تابند. بیست سال پیش در کنار مردان و نه در سایه‌ی آنان انقلاب ایران با شعار آزادی و برابری و رهایی از قیدهای سنت به ثمر رساندیم اما آن‌چه برای ما زنان ماند جنس دوم‌ی بودن بود که حتا در این تجربه‌ی تاریخی ناچار شد در حاشیه به سر برد. جامعه‌ی ما زنانه مردانه شده، زنجیرهای سنت چنان حلقه‌های خود را تنگ و فشرده بر گردن‌هایمان پیچید که تنفس در فضای محدود، ارثیه‌ی مادری‌مان شد. از پدر که در انقلاب دموکرات شده بود و از برادر که آزادی‌خواه، جز دست‌های سنگین و سیل‌های کلفت چیزی باقی نماند و مادر، که خود را از انقلاب‌سازان می‌خواند، به فراموشی تاریخی دچار شده و آموزگار بچه‌داری و شوهرداری‌مان شد. در چنین فضای از پستو درآمدن دشوار بود و روزنامه‌نگار شدن دشوارتر؛ زیرا روزنامه‌نگاری برای ما شغلی عادی نبود، شغلی بود تأثیرگذار بر افکار عمومی و طبیعتاً مخالف‌خوان. کار در فضای مردانه و مغایر با پشت‌میز نشستن و اداری‌کار کردن، طولانی بودن ساعات کار، مشکل بیرون ماندن از خانه حتا تا نیمه‌های شب و دیر بازگشتن، دریافت حقوقی ناچیز در برابر کاری توان‌فرسا در کوچه و خیابان و محافل و نهادهای گوناگون و روبه‌رو شدن با افراد مختلف، بی‌سرانجامی و بی‌آیندگی شغلی، ناامنی شغلی، نداشتن بیمه، برهم زدن نظم معمول خانواده و... هیچ‌کدام مورد پذیرش جامعه نبود. حال آن‌که هیچ‌یک از این‌ها برای مردان مسئله نبود. اگر می‌خواستیم روزنامه‌نگار شویم باید با ذهنیت حاکم بر جامعه درباره‌ی زن روزنامه‌نگار، که روزنامه‌نگاری زن را کاری مغایر با ارزش‌های اخلاقی و عرفی جامعه می‌دانست، با فضای مطبوعاتی مردانه، که

حاضر به تقسیم قدرت با زنان نبود و هم‌چنین با تفکری که با طرح مسائل زنان موافق نبود می‌جنگیدیم. ما در این فضا روزنامه‌نگار شدیم و بسیاری از پدران و مادران خود را آزرده کردیم؛ چون به شغلی روی آوردیم که از نظر آنان مناسب ما نبود. می‌خواستیم به اموری غیر از آشپزی و بچه‌داری و مشاغلی غیر از پزشکی و معلمی که هنجارهای شغلی رایج جامعه‌ی ماست روی آوریم. ما در این فضا آموختیم که یا به سنتی که به سرمان آوار شده‌است تن دهیم و یا با آن بجنگیم. سانسور کنیم یا سانسور شویم. هنجارپذیر باشیم یا هنجارشکن و هنجارساز شویم. ما همواره جنس‌دومی بوده‌ایم که ناچار بوده یا به خواسته‌ی مردان تن دهد و مردانه عمل کند یا بایستد و خودش باشد و یا منفعلانه در حاشیه بماند، «خود» بودن آسان نبود. ما در این بیست سال مبارزه کردیم و در نهادهای اجتماعی از جمله مطبوعات راه خود را باز کردیم، با حقوقی کمتر از مردان کار کردیم، مشاغلی را که پایین‌تر از تخصص‌های دانشگاهی‌مان بود پذیرفتیم، مطالب را پاکنویس کردیم، بریده‌های جراید را جمع کردیم، نوار پیاده کردیم، نمونه‌خوانی کردیم و... و بالاخره کوشیدیم تا به عرصه‌های حرفه‌ای‌تر دست یابیم. یعنی بتوانیم با نگاه و قلم خودمان، واقعیات پیرامون‌مان را تصویر و نقد کنیم.

در تحولات دوم خرداد ۱۳۷۶ که تبلور خواست مردم بود، نهال کوچک جامعه‌ی مدنی سر از خاک به در کرد. فضای مطبوعات اندکی بهتر شد، مطبوعات جسورتر به میدان آمدند و ما زنان مطبوعاتی مجال بیشتری برای فعالیت یافتیم. با این وجود هنوز هم برای آن که بمانیم باید مبارزه کنیم. هنوز اثرات سنت اجدادی بر جبین مردان و حتا خودمان نیز به جای مانده‌است. تفکر سنتی درباره‌ی زن در مردان ما چنان ریشه‌دار است که هنوز مردان خواب نقد همه‌جانبه‌ی این تفکر را نمی‌بینند. هنوز هیچ مرد روزنامه‌نگاری دوست ندارد قدرت تاریخی خود را با زنان تقسیم کند. مردان متأهل دوست ندارند همسران شاغل‌شان دیرتر از آنان و حتا دیرتر از عرف معمول ساعات کار برای زنان به خانه بازگردند. حتا بسیاری از مردان روزنامه‌نگار دوست ندارند با زنان روزنامه‌نگار ازدواج کنند. از این رو ما باید خودمان به آن‌چه می‌خواهیم دست یابیم و هزینه‌ی بیشتری پردازیم. متأسفانه «خواستن» نیز هنوز در ما نهادی نشده‌است. ما گاه خود نیز سایه‌بودن را می‌پذیریم. بهره‌نگرفتن از دانش کافی، عدم اعتماد به نفس، تأثیرپذیر بودن و... از جمله عواملی است که به دست خودمان، حضورمان را کم‌رنگ‌تر کرده‌است.

عرصه‌ی مطبوعات ایران گذاشتند و این به معنای ۷۵ سال تأخیر در حضور زنان در مطبوعات است. حضوری که با تبعید آن‌ها یا توقیف نشریه‌شان نیز همراه بوده است. حضور زنان روزنامه‌نگار همواره متأثر از فراز و فرودهای سیاسی اجتماعی بوده است. با ایجاد هر روزنه یا دریچه‌ای به آزادی و دموکراسی، فعالیت زنان بیشتر شده و تعداد نشریات ویژه‌ی زنان روزنامه‌نگار گسترش یافته است اما با مسدود شدن این دریچه، بسیاری از فعالیت‌ها در همان گام‌های آغازین از حرکت بازایستاده است. از این روی اگر به قول آنتونیو گرامشی مطبوعات را بخش فعال جامعه‌ی مدنی بدانیم باید زنان روزنامه‌نگار را نیز بخش فعال مطبوعات در جامعه‌ی مدنی نام دهیم؛ زیرا زنان روزنامه‌نگار در جامعه‌ی مدنی فعال‌تر می‌شوند. از بیست و سه نشریه‌ی ویژه‌ی زنان که پس از انقلاب تاکنون مجال انتشار یافتند تنها نه نشریه منتشر می‌شود یعنی نه نشریه از نهمصد و بیست و پنج نشریه‌ی در حال انتشار که بیشتر آن‌ها به جز دو یا سه نشریه به جناح حاکمیت تعلق دارند. در نخستین اقدام عملی در حذف حزب کارگزاران سازندگی موسوم به جناح میانه‌رو، روزنامه‌ی زن از نشریات وابسته به این حزب تعطیل شد. علاوه بر نشریات ویژه‌ی زنان، روزنامه‌هایی چون سلام، همشهری و ایران نیز به طور معمول هفته‌ای یک بار صفحه‌ای را به زنان اختصاص می‌دهند. از میان هزار و صد امتیازی که تاکنون برای نشریات داده شده است، پنجاه و دو زن صاحب امتیاز هستند، تعداد زنان سردبیر در کل نشریات تنها بیست و هشت نفر است. هنوز بسیاری از زنان مستقل ماکه حرفه‌ی اصلی آنان روزنامه‌نگاری است، امکان کسب امتیاز نشریه نیافته‌اند، همواره قوانین نانوشته‌ای وجود دارد که در برابر اراده‌ی امتیاز به زنان مستقل مانع ایجاد می‌کند.

حذف و سانسور تاریخی حضور زنان، نه تنها از تعداد نشریات ویژه‌ی زنان کاسته که کوشیده زنان روزنامه‌نگار را از صحنه‌ی اجتماعی دور دارد. از این روست که در تاریخ مطبوعات ما اکثر پیش‌کسوتان مطبوعاتی را مردان تشکیل می‌دهند، مشاوران مطبوعاتی در نشریات از مردان انتخاب می‌شوند؛ حتا حضور مشاوران مطبوعاتی مرد را در نشریات ویژه زنان نیز شاهد هستیم. ما در این گسل‌های تاریخی، بسیاری از زنان فعال و پراستعداد خود را از دست دادیم؛ زیرا اگر قلمی برای نوشتن مجال نیابد، صدایی است که به انزوا رانده شده است، جنینی است که یا فرصت تولد نیافته و یا در دوران باروری مرگ را آزموده است. ما بیش از آن که تجربه کسب کنیم و پیش‌کسوت بارآوریم، مرگ و نیستی را آزموده‌ایم. اما در مقابل ما، مردان روزنامه‌نگار از سابقه، کارایی، امکانات، فرصت و قدرت

بیشتری برخوردارند و بیش از زنان شخصیت‌های طراز اول مطبوعاتی را تشکیل می‌دهند و این نه از آن روست که پر استعداد و باهوش‌ترینند بلکه از آن روست که از حقوق اجتماعی بیشتری نسبت به زنان برخوردار بوده‌اند.

طبق آمارهای رسمی، زنان مطبوعاتی ۱۴ درصد کل روزنامه‌نگاران را تشکیل می‌دهند. این نسبت گرچه نسبت به یکی دو سال گذشته افزایش داشته‌است اما نسبت به تعداد روزنامه‌نگار مرد در صدی ناچیز است. ۱۴ درصد زن در برابر ۸۶ درصد مرد! بیشتر جمعیت ۱۴ درصدی زنان روزنامه‌نگار در قاعده‌ی هرم مطبوعات قرار دارند. تعداد دبیر سرویس‌ان زن در روزنامه‌ها انگشت شمارند. این میزان در بیشتر روزنامه‌های جناح محافظه‌کار به صفر هم می‌رسد. اما در نشریاتی که پس از دوم خرداد منتشر می‌شوند تعداد خبرنگاران زن بیشتر است و زنان دبیر سرویس را هم می‌توان مشاهده کرد. مثلاً در روزنامه‌ی خرداد دو دبیر سرویس زن، در هر یک از روزنامه‌های صبح امروز، نشاط و آریا و حتا روزنامه‌ی زن فقط یک دبیر سرویس زن وجود دارد. در مطبوعات ما هنوز نگاه جنسیتی در کسب مشاغل مطبوعاتی وجود دارد. حتا نحوه‌ی برخورد با زنان روزنامه‌نگار متفاوت از مردان روزنامه‌نگار است. هنوز در بعضی از نشریات برای مصاحبه با شخصیت‌های مهم و یا تهیه‌ی گزارش از اتفاقات جنجالی و گاه سیاسی‌تر، مردان معرفی می‌شوند. هنوز فعالیت در سرویس‌های سیاسی و اقتصادی روزنامه‌ها و حتا نشریات مترقی نیز کاری مردانه و فعالیت در سرویس‌های اجتماعی و فرهنگی کاری زنانه به شمار می‌آید و تعداد کمی از خبرنگاران زن در سرویس‌های سیاسی و اقتصادی فعالیت دارند و همه‌ی این‌ها از آن روست که در کشور ما سیاست و اقتصاد اموری پرخطرتر و حساس‌تر و در نتیجه مردانه‌تر به شمار می‌آید. در حال حاضر اکثر خبرنگاران زن در سرویس‌های اجتماعی و فرهنگی فعالیت دارند. زنان دبیر سرویس هم بیشتر در این حوزه‌ها انتخاب می‌شوند. بی‌علاقه‌گی مردان به فعالیت در حوزه‌های اجتماعی از یک سوی امکان فعالیت زنان را در این حوزه بیشتر کرده‌است و از سوی دیگر همان قدر که مسائل اجتماعی برای مردان جاذبه ندارد، برای زنان دغدغه‌است. زنان همواره از حقوق اجتماعی برابر با مردان محروم بوده‌اند و به ناچار به حوزه‌هایی راه می‌یابند که امکان بیان مسائل زنان در آن حوزه‌ها بیشتر باشد. با این وجود زنان روزنامه‌نگار در حوزه‌های اجتماعی نیز از طرح صریح و روشن مباحثی چون سوءاستفاده‌های جنسی از زنان، بیان احساسات و عواطف زنان، حجاب، نقد و بررسی

خانواده‌ی سنتی در ایران، روابط بین دختر و پسر، روسپی‌گری آشکار و پنهان و پیامدهای آن و... دچار خودسانسوری هستند؛ زیرا امنیتی برای پس از نوشتن وجود ندارد.

زنان روزنامه‌نگار در ایران تاکنون از شکل‌های صنفی مستقلی برخوردار نبوده‌اند. در هیئت رئیسه‌ی انجمن صنفی مطبوعات نیز تعداد زنان در اقلیت است. پس از بیست و هشت سال که از تشکیل اولین انجمن زنان روزنامه‌نگار در ایران می‌گذرد، حدود یک سال پیش انجمن روزنامه‌نگاران زن ایران به عنوان تشکلی غیردولتی تأسیس شد. این حرکت گرچه مثبت است اما به نقد و بررسی نیاز دارد.

با همه‌ی ناملایمات نمی‌دانم چه شوقی است که زنان روزنامه‌نگار را از نوشتن باز نمی‌دارد و این شاید به گفته‌ی مارگریت دوراس همان جنون نوشتن است که سرکش است و ناآرام. خوشبختانه تحولات یک ساله‌ی اخیر در ایران امیدوارکننده است. شکاف‌های بین سنت و مدرنیته عمیق‌تر شده‌است و جوهر نقد چون عنصری راه‌گشا فرا راهمان قرار گرفته تا از این طریق نانوشته‌ها را بیان کنیم و البته بکوشیم که با احتیاط گام برداریم. زیرا به همان نسبت که ما مجال نوشتن می‌یابیم، ابزارهای فشار هم سخت‌گیرانه عمل می‌کنند. این کوشش در زمینه‌ی نشریات ویژه‌ی زنان، که حاصل فعالیت زنان روزنامه‌نگار در بیان حقوق اجتماعی و طرح مسائل و نیازهای واقعی زنان - در فضای ممکن است، جای تقدیر دارد. زنان روزنامه‌نگار ما در تناقضی گریزناپذیر میان دو تفکر فعالیت می‌کنند؛ تناقض میان آنچه جامعه‌ی پدرسالار از آنان انتظار دارد با آنچه خواسته‌های واقعی زنان است. تناقض میان آن که می‌داند و می‌خواهد دانسته‌های خود را انتقال دهد با آن که نمی‌داند اما نمی‌خواهد متهم شود به آن که چهارچوب‌های خانواده‌ها را متزلزل کرده و آرامش مردان را برهم زده‌است. تناقض میان اندیشه‌ای که به زن می‌گوید مظهر ایثار و فداکاری باشد با اندیشه‌ای که به زن می‌گوید به خودش نیز بیندیشد. اگر پشت سر هر مرد موفق‌زنی حضور دارد، پشت سر هر زن روزنامه‌نگاری، مردی سنتی زندگی می‌کند. با این همه، ما زنان شایسته‌ای را در عرصه‌ی مطبوعات ایران داریم. زنانی که حضور آنان حضور کسی است که می‌خواهد بداند، بیان کند، آگاهی بخشد و توهین‌ها را نیز به جان بخرد. حضور آنها هیچ‌گاه فرمایشی نبوده است. آنها ملامت کشیده‌اند، شماتت‌ها دیده‌اند، تهدیدها شده‌اند و رنج‌ها برده‌اند. زنان روزنامه‌نگار ما عاشق جفاکش هستند. ■

**He would  
if he could.**



**UNHCR**

United Nations High Commissioner for Refugees

## زنان پناهنده‌ی افغانی: غم غربت یا غم بازگشت

### عزیزه شاهمرادی

پناهندگی و مهاجرت به‌رغم آن‌که عنصر اراده در آن به چه نسبت و چگونه نقش داشته‌باشد، همواره با مشکلات، تحقیر و رنج غربت همراه است. آسیب‌های روانی و اجتماعی ناشی از چنین غمی به میزان انطباق با فرهنگ کشور میزبان بستگی دارد. رویای همیشگی فرد پناهنده یعنی امید به بازگشت، آن‌گاه به واقعیت می‌انجامد که شرایط زیستی در زادگاه‌اش تغییر کند و وضعیت مطلوب استقرار یابد. این امید‌گاه محال، بعضاً به گونه‌ای رخ می‌نماید که فرد زمان حال را از دست رفته انگاشته و همواره در گذشته بدون داشتن ارتباطی واقعی زندگی می‌کند. زیرا که به لحاظ بُعد زمان و مکان با گذشته قطع رابطه کرده و با حال نیز رابطه‌ای واقعی ندارد و این غم غربت را پیچیده‌تر می‌کند. در این تراژدی غریبانه زیستن و در جمع تنها بودن است که شخصیت فرد پناهنده را به لحاظ روانی - اجتماعی آسیب‌پذیر می‌سازد. غم بازگشت اجباری آمیخته با ترس و وحشت به دغدغه‌ای هولناک مبدل شده و فاجعه‌ای دردناک می‌آفریند که پیامدهای حزن‌آلودش گریبان زنان را می‌فشارد و رمق از پیکر نحیف و رنج‌دیده‌شان می‌رباید. در این صحنه‌ی تراژیک و دردآلود بار دیگر این زنان پناهنده‌اند که در وحشتی غریب از «رد مرز» کردن «مردخانه» هراسان و به انتظار «لقمه نان» چشم به در دوخته‌اند.

اگر حضور پناهنده، نقض حقوق بشر در زادگاه‌ش معنا می‌دهد، بازگشت غیرداوطلبانه نشانگر نقض حقوق بشر در کشور پناه‌پذیر است. در عصر حاکمیت جهانی مناسبات سرمایه‌سالار که آتش جنگ و ستیز ناشی از منافع متضاد انسان‌ها در قدرت و تولید بر اساس سیاست‌های امپریالیستی در غالب جنگ‌های قومی - ملی هر روز در گوشه‌ای از سیاره‌ی ما برافروخته می‌شود و حق حیات و زندگی را از انبوه بی‌شماری از انسان‌ها سلب می‌کند، پناهندگی و امنیت فرد پناهنده امری قابل تأمل و تفکر است و نیاز به راهکارهایی عملی و ضمانت‌های اجرایی دارد.

دستگیری اوجالان، آپوی کردها توسط سازمان‌های ضد امنیت بشری و در پی زدوبندهای سیاسی مبتنی بر توافقی ضدانسانی، امنیت بشر در سراسر کره‌ی زمین را زیر علامت سؤال برد و نشان داد که با گذشت نیم قرن از انتشار اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، نهادی که بتواند اجرای میثاق مردم جهان را تضمین کند وجود ندارد.

سابقه‌ی حضور پناهندگان در ایران به اولین سال‌های دهه‌ی ۱۳۰۰ بازمی‌گردد. هر چند جامعه‌ی پناهنده در ایران از آن دوره به بعد همواره فراز و فرودهایی را پشت سر گذاشته است اما به لحاظ آماری جمعیت پناهندگان در دو دهه‌ی اخیر بی‌سابقه بوده است. از سال ۱۳۵۸ در پی درگیری‌های مسلحانه مبتنی بر تضادهای و قدرت‌طلبی‌های خارج از جامعه‌ی افغانستان و گسترش و تداوم آن بر بستر بحران‌خیز درونی، در غالب درگیری‌های قومی - داخلی در این کشور، و از سوی دیگر، ستیزهای داخلی ناشی از اختلافات سیاسی و کسب قدرت در کشور عراق، انبوه بی‌شماری از مردم هر دو کشور در پی جان‌پناهی نسبتاً امن به ایران سرازیر شدند. سیاست درهای باز دولت ایران در آن سال‌ها منجر به میزبانی ۴ میلیون پناهنده گردید. هر چند رقم ذکر شده در طی سالیان اخیر ثابت نبوده، اما می‌توان گفت ایران در سالیان اخیر به‌طور ثابت، دست‌کم میزبان دو میلیون پناهنده بوده است.

طبق آمارهای رسمی در حال حاضر جامعه پناهنده ایران شامل ۱/۴ میلیون نفر افغانی، ۸۵۰ هزار نفر عراقی و ۳۶ هزار نفر از ملیت‌های دیگر است که از این تعداد ۴۵٪ از پناهندگان افغان و ۴۸٪ از پناهندگان عراقی را زنان و بیش از ۵۲٪ را کودکان زیر ۱۵ سال تشکیل می‌دهند.

#### درصد جمعیت زنان پناهنده بر حسب گروه سنی و ملیت

گروه سنی	ملیت	افغانی	عراقی
۰ - ۴		۲۲/۱	۱۹/۹
۵ - ۱۴		۳۳/۴	۳۲/۶
۱۵ - ۲۴		۳۶	۴۰
۲۵ - ۳۴		۸/۵	۷/۵
جمع		۱۰۰	۱۰۰

بر اساس جدول چنان‌چه دختران ۱۵-۱۲ ساله نیز با توجه به سن پایین ازدواج، بر تعداد زنان افزوده شوند اکثریت جامعه پناهنده در ایران را زنان تشکیل می‌دهند.

مسئله‌ی بازگشت که از سال ۱۳۷۱ آغاز و در حال حاضر شدت یافته است با توجه به شرایط کنونی که نه تنها هیچ‌گونه چشم‌اندازی مثبت از برقراری آرامش - ثبات و آزادی در افغانستان وجود ندارد بلکه با حضور گروه مرتجع و زن‌ستیز طالبان که به وزنه‌ی اصلی در جنگ قدرت مبدل شده است، مسئله‌ی بازگشت بیشترین لطمه‌ها را به زنان پناهنده‌ی افغان وارد خواهد کرد. به دیگر سخن در جامعه پناهندگان افغان، زنان از بازگشت و پیامدهای ناشی از آن بیشترین آسیب‌ها را متحمل خواهند شد. شاید کمترین پیامد منفی ترس از بازگشت، تن دادن به کارهای بسیار سخت و فرساینده باشد؛ چرا که شوهران‌شان از بیم «ردمرز» شدن از رفت و آمد در مجامع عمومی



می‌هراسند. هراسی که منجر به آسیب‌های روانی بسیار عمیق در آنان شده‌است. درک و لمس غربت همراه با هراس از بازگشت به افغانستان، آن‌گاه میسر خواهد شد که بتوان در آن جایگاه قرار گرفت. این غم هراس‌آلود نهفته در پس نگاه زنان پناهنده‌ی افغانی، که تلخی‌ها و مشکلات بسیاری را تحمل کرده‌اند. چهره‌ی مهتاب‌گون فقرزده‌ی آنان را چروکیده‌تر و درهم‌کشیده‌تر ساخته‌است.

حفظیه ر. ۳۵ ساله، لیسانس زبان، متأهل دارای ۶ فرزند مدت مهاجرت به ایران ۳ سال. معلم زبان در مدرسه افغانی‌های مقیم تهران: «سرکلاس که هستم تمام هوش و حواسم خونه‌ست. می‌ترسم، می‌ترسم که وقتی برگردم شوهرم نباشد، پسر ۱۴ ساله‌ام نباشد. چند روز قبل محاصره کردند و افغان‌ها را بردند اردوگاه. ما هیچ چیز نمی‌خواهیم جز اقامت. بچه‌های ما بی‌سرنوشت هستند. البته که مایلیم در افغانستان زندگی کنم ولی الان با وجود طالبان اگر این‌جا ما را بکشند، حاضر به رفتن نیستیم. آن‌جا ما حق و حقوقی نداریم. برای ما مشکل است. تا وقتی حقوق زنان رعایت نشود، ما نمی‌خواهیم برگردیم. مهاجرت همه‌اش منفی است، درد و رنج است، مثبت نیست، فقر است، بچه‌های من نمی‌توانند لباس نو بپوشند. روز ۱۳ دختر من کفش نداشت که بیرون بره و گریه می‌کرد... اما بیشتر غم ما غم "ردمرز کردن" است ما مشکل اقامت داریم.»

سینا ه. ۱۹ ساله، مجرد، سال اول ادبیات انگلیسی مدت مهاجرت ۱/۵ سال: «وضع ما خوب بود. پدرم دکتر است و وضع مالی خوبی داشتیم. اما به خاطر جنگ و محدودیت دخترها آمدیم ایران. آن‌جا طالبان برای زنان حقی قائل نیست. اگر شرایط خوب بود نمی‌آمدیم حالا چطور برگردیم؟»  
 عزیزه ط. ۲۲ ساله، مجرد، دانشجوی پزشکی مدت مهاجرت ۱۶ سال: «هرکسی دوست دارد به زادگاه‌اش برگردد. مشکلات مهاجرت زیاد است. من اون‌جا با غرور و آزادی راه می‌روم، در حالی که این‌جا تحقیر می‌شوم. دلم می‌خواهد زودتر برگردم اما نه با محدودیتی که طالبان ایجاد کرده‌است. بستگان ما در مشهد شرایط بسیار بدی دارند. بازرسین میرن در خونه و مردها را می‌گیرن ردمرز می‌کنند. زن‌ها، آن‌ها را هر جا می‌شد زیر لحاف و... پنهان می‌کردند اما الان همراه بازرسین زن هم هست. اونا خونه را می‌گردن و مردها را می‌برن. گاهی هم مردها را در بیرون از منزل می‌گیرن. خانواده اطلاع نداره و نمی‌فهمند که چه به سر شوهرش آمده. بعد از آن زن‌ها واقعاً مشکل دارن چه کنند هزار جور مسئله به وجود می‌آید...»

طاهره، ۲۳ ساله، مجرد، دانشجوی رشته‌ی زیست‌شناسی، مدت مهاجرت ۱۶ سال: «اگر پسر بودم دلم می‌خواست که برگردم حتماً اگر کشته‌شوم؛ چون دختر با مشکلات زیادی روبه‌رو است. مهم‌ترین مسئله برای دختر مسئله تجاوز است که اگر دست بیگانه بیفتد برای خودش، برای خانواده و... خیلی مسئله است. از هر نظر مسئله است.»

زنان پناهنده‌ی افغان، که مشکلات و مصایب آوارگی را به جان خریده‌اند، امروز دلهره‌ی

بازگشت به افغانستانی را دارند که زیر سلطه‌ی ددمنشانه‌ی طالبان چهره‌ی قرون وسطایی پیدا کرده است؛ به گونه‌ای که زنان هیچ‌گونه حقوقی ندارند. زنان مهاجر، که سال‌های بیشتری از اقامت‌شان می‌گذرد، باتصور آن‌که پس‌از دوره‌ی «نجیب‌الله» افغانستان مستقل و آزاد خواهد شد، چنین می‌گویند. ف. ح. ۲۸ ساله، مجرد، لیسانس ادبیات انگلیسی، مدت مهاجرت ۱۰ سال: «اواخر ۶۸، اوایل ۶۹ آمدیم. شدیدترین جنگ بین روس‌ها و مجاهدین بود. مدت کوتاهی می‌خواستیم بمانیم و برگردیم. فکر می‌کردیم روس‌ها می‌روند و افغان‌ها پیروز می‌شوند اما بعد هرج و مرج زیاد شد و ما هم ماندیم؛ به خصوص که تمام زندگی ما به غارت رفته بود؛ چون ما زندگی مان را فروخته بودیم. این بار جنگ قومی، جنگ خانگی بود و این سنگین‌ترین جنگ‌ها بود که بعد هم باعث شد طالبان بیایند. در دوره‌ی قبل «هزاره‌ها» چون مهاجر به افغانستان بودند، حق تحصیل نداشتند و حق کار هم نداشتند در خانه کار می‌کردند. در دوره‌ی «نجیب‌الله» برای اولین بار «هزاره‌ها» حق تحصیل پیدا کردند. الان اجازه‌ی فعالیت مثبت به زنان داده می‌شود. دختران هیچ حقی ندارند.»

ربابه گ. ۲۶ ساله، مجرد، تحصیلات دانشجوی ادبیات فارسی: «قبلاً دوره‌ی نجیب‌الله در یک دفتر هم زن و هم مرد کار می‌کردند و حقوق برابر داشتند، جایگاه برابر داشتند. ولی الان اصلاً چنین چیزی نیست. زن افغان در هیچ‌وجه از نظر حقوق مساوی نیستند. زن در افغانستان باید نثار مرد و بچه شود. در افغانستان شوهرسالاری است. طالبان هیچ حقی برای زن قائل نیست. اگر زن مریض شود نباید از خانه بیرون برود. حمام زنانه را بستند. زنان در بیمارستان و مدرسه کار نمی‌کنند. مدرسه‌ی دخترانه نیست. زنان قبلاً اجازه‌ی تحصیل داشتند، از نظر دولت منعی نبود ولی از نظر خانواده‌ها ۹۰٪ مردها به خاطر تعصب اجازه نمی‌دادند دخترشان به مدرسه برود و...»

عیدی بی. ا. ۴۶ ساله، بیوه دارای ۵ فرزند، سواد قرآن، مدت مهاجرت ۲ سال: «هر کس می‌دونه خاکش خوب است. طالبان لب‌های زن‌ها را می‌برند، سینه‌هاشون را می‌برند» با درد و بغض و بهت می‌پرسم خودت دیدی؟ «آره، بله دیدم زن‌هایی که رُج (رژلب) داشتن لب‌هاشون را می‌برید می‌گفت رو بنده. بگذارید شوهر و بچه<sup>۱</sup> (پسر) را می‌گرفتند. اگر خانم گریه می‌کرد و می‌گفت کجا می‌بری طالبان هم سینه را می‌برید و هم پاها را از این جا (بادست نشان داد زنان) قطع می‌کرد. من با چشم خودم دیدم. طالبان اگر مسلمان بود، لب و سینه‌ها را قطع نمی‌کرد.»

فریبا ر. ۲۲ ساله متأهل دارای ۲ فرزند، تحصیلات کلاس چهارم. با صدای آرام و دردآلود رنج‌نامه‌ی زندگی‌اش را که نماد ستم زن‌ستیزانه‌ی قرون وسطایی در آستانه‌ی قرن بیست و یکم است باز می‌گوید و دیگر زنان با شنیدن روایت زندگی‌اش با تأسف می‌گویند: «آدم غم خود را فراموش می‌کند.» آری فروخته شده است به ۳۰۰ هزار تومان. «دایی ام مرا عروس کرد، گفت دخترت را عروس کن پیشکش اش را بخور. مرا فروختند ۳۰۰ هزار تومان و... شوهرم چون کارت نداشت پارسال ردمرز

کردن» از کجا می‌دونی؟ «چند تا از دوستانش که همراه او بودن گفتن. من دو ماهه حامله بودم، حالا بچه‌ام به دنیا آمده. دو تا بچه دارم. یکی هم مال برادر شوهرم پیش من است. زندگی‌ام بسیار سخت است.» حاضری تو هم پیش شوهرت برگردی؟ «نه، نمی‌دونم اون چی به سرش اومده. این‌جا اگر شوهر نیست، می‌تونم کار کنم. مثلاً ایرانی‌ها رحم دارند. اون‌جا برادرکشی است. کسی به کسی کار ندارد. اون‌جا نمی‌تونم کار کنم و...»

شاهپری ل. ۳۸ ساله، بیوه دارای ۴ فرزند، دیپلمه، مدت مهاجرت ۷ سال: «در صورتی که شرایط خوب شود برمی‌گردیم. آرامش باشد. کار باشد وقتی زن‌ها را نگذارند بیرون بروند، من چطور خرج بچه‌ها را بدهم؟ من حاضر به برگشتن نیستم.»

زینت ا. ۳۶ ساله، بی‌سواد، دارای ۶ فرزند، مدت مهاجرت ۲۰ سال: «دوست ندارم برم. حیف است. بچه‌ها این‌جا درس می‌خونن، تازه باتربیت شدن. حاضر نیستم برم. اگر خوب بشه آره؛ اگر افغانستان آرامش داشته باشه؛ یعنی بهداشت، مدرسه‌ی بچه‌ها، و وضع زن‌ها درست بشه.»

زهرا خ. ۴۰ ساله، بی‌سواد، بیوه دارای ۷ فرزند، مدت مهاجرت ۳ ماه: «باغ داشتم، کشاورزی می‌کردم. طالبان پسرها را می‌برد. بچه‌ام ۱۷ ساله است، اگر او را ببرند چه کار کنم؟ طالبان دختر را می‌برد. گفت این پول را بگیر دختر را بده. دختر قشنگ بود می‌بردش. خیلی رنج کشیدیم. اگر آرام شود، خوب شود می‌رویم. در افغانستان کل بی‌سرنوشت است، امنیت نیست، هیچ‌کس بازخواست نمی‌کند.»

شهناز ع. ۳۷ ساله، بی‌سواد، بیوه دارای ۵ فرزند، مدت مهاجرت ۱۳ سال: «اصلاً نمی‌خواهم برگردم. می‌خواهم همین‌جا بمانم. مرده‌ام بره افغانستان بهتره که زنده‌ام بره. وضع خیلی خرابه.»

زنان پناهنده‌ی افغانی علی‌رغم تفاوت‌های طبقاتی و اجتماعی و فرهنگی و نیز شرایط متفاوت پناهنده‌ی ناشی از زمان ورود به ایران که موجب تفاوت در برخورداری از تسهیلات و امکانات شده است، تمایلی به بازگشت در شرایط فعلی افغانستان ندارند؛ گرچه بخش اندکی هم خواهان اقامت دائم در ایران هستند.

پناهندگان افغان در ایران را از نظر کارت شناسایی پناهنده‌ی به طور کلی می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. ۱) گروهی دارای کارت اقامت دائم هستند که از سال ۱۳۵۸ وارد ایران شده‌اند. این‌ها بخش اندکی را نسبت به کل پناهندگان افغانی تشکیل می‌دهند، مدت اقامت‌شان طولانی و به نسبت دیگر پناهندگان دارای امکانات و تسهیلات بیشتری هستند. زنان این گروه هر چند دغدغه‌ی «ردمرز کردن» «مردخانه» را ندارند اما تمایلی نیز به بازگشت ندارند. ۲) گروهی که فاقد کارت اقامت بوده و در سالیان اخیر به تناوب وارد ایران شده‌اند. این گروه که اکثریت پناهندگان را در برمی‌گیرند، و عمدتاً در اطراف تهران (شهریار- ورامین) زندگی می‌کنند. این‌ها نسبت به گروه اول محدودیت‌ها و محرومیت‌های بیشتری دارند. اگرچه بخشی از این افراد در دوره‌ی دارای کارت اقامت موقت

بوده‌اند اما اکنون کارت‌ها فاقد اعتبار است. بازگشت دغدغه‌ی اصلی این بخش است. بنا به گفته‌ی یکی از مسئولان گروه‌های سیاسی افغان مقیم ایران «۴۰٪ پناهندگان آوارگان اخیر جنگ‌های داخلی هستند که کارت دائم ندارند. حدود ۳۵٪ کسانی هستند که کارت موقت داشته و باطل شده‌است. ۲۰٪ کارت اقامتی دائم دارند که سابقاً یعنی اواخر سقوط نجیب‌الله به ایران آمدند. ۵٪ با پاسپورت وارد شده‌اند که این‌ها هم بدون مدرک هستند. همه‌ی کسانی که کارت ندارند مشکل اقامت دارند، رفت و آمد نمی‌توانند کنند، تأمین معیشت نمی‌کنند، فرزندان‌شان حق مشمولیت در مدرسه‌ی ایرانی ندارند. مردهایی که ردمرز می‌شوند، آن‌جا مشکل دارند. طالبان اعدام می‌کند وقتی مردها را می‌گیرند مهم نیست یک مسئله‌ی مهم این است که با خانواده‌ها و زن‌ها مشکل داریم. یک مشکل عمده است. اگر مجردها ردمرز شوند مهم نیست. کل خانواده در این‌جا بی‌سرپرست می‌شود و زن و بچه برای تأمین معیشت مشکل دارند. در ایران ۸ سال جنگ شده اثراتش هنوز از بین نرفته، افغانستان بیست سال است که درگیر جنگ است. مشکلات و فقر را تحمل می‌کنند. جنگ نابرابر ۱/۵ میلیون کشته، ۱/۵ میلیون زن بیوه، ۱۰/۵ - ۹ طفل یتیم بجا مانده همه‌ی افغانستان در دکشیده و آسیب دیده‌اند. زنان مشکل دارند و...»

در واقع مهم‌ترین عامل در عدم تمایل به بازگشت زنان پناهنده‌ی افغان نقش و جایگاه زن در خانواده و جامعه، قبل و بعد از مهاجرت است. زنان پناهنده‌ی افغان با آن‌که از نظر اجتماعی - فرهنگی و برخورداری از امکانات کشور میزبان متفاوت‌اند اما تجربیات مشترک بسیار ناشی از شرایط مهاجرت دارند. از آن جمله تأثیرپذیری از الگوی فرهنگی کشور میزبان، تطبیق با شرایط زیستی جدید، آموختن زبان فارسی؛ هر چند که به لحاظ ریشه‌ی مشترک زبان از این نظر مشکل کمتری داشته و این خود یک عامل مهم در انتخاب ایران به عنوان کشور میزبان بوده‌است.

«از پاکستان به ایران آمدم. در پاکستان مردها و زن‌های افغانی استقلال و آزادی نسبی دارند. من به عنوان زن افغان در پاکستان معلم بودم. مدرسه‌ی مهاجرین افغان‌ها با اجازه‌ی رسمی پاکستان. افغانی‌ها در مؤسسات، دانشگاه، شرکت‌ها و همه‌جا حق حضور دارند. شرایط زندگی در آن‌جا بهتر است. اما زبان ما با پاکستان فرق دارد. ما مشکل زبان داشتیم؛ برای همین به ایران آمدم.»

مهاجرت در بطن خود تغییر و تحول را به همراه دارد که فرد مهاجر از آن تغییرات خواسته یا ناخواسته متأثر خواهد شد. پیامد گسست از شرایط اجتماعی و فرهنگی «وطن» و استقرار در زیستگاهی متفاوت با زادگاه، دگرگونی‌های فردی - اجتماعی است. فرهنگ کشور میزبان در زمینه‌های گوناگون زندگی فرد مهاجر مؤثر است. کسب تجربه در این زمینه‌ها بر اساس الگوی فرهنگی جدید منجر به دستیابی به نگرشی جدید از خود، خانواده و جامعه می‌شود. بر اساس همین نگرش به «مفهوم خود» جدیدی دست می‌یابد که عموماً در مورد زنان مثبت است؛ چرا که

معمولاً مهاجرت به جامعه‌ای صورت می‌گیرد که به لحاظ مناسبات اجتماعی و نیروهای مولده رشد بیشتری نسبت به زادگاهشان دارد؛ از این رو زنان با مشاهده‌ی سطح پیشرفته‌تری از روابط و دریافت و آگاهی از تبعیض و نابرابری، هرچه بیشتر به توانایی‌های خود پی برده و با یافتن شخصیت و هویتی جدید، مناسبات خود با دیگر افراد را بازسازی می‌کنند.

نرخ رشد سواد و وضعیت بهداشتی پناهندگان افغان به‌ویژه زنان از جمله زمینه‌هایی است که می‌تواند میزان و چگونگی تأثیرپذیری و تغییرات فردی / اجتماعی آنان را نشان دهد.

نرخ رشد سواد جامعه پناهندگان افغان از ۷۱ - ۱۳۶۸

سال	درصد
۱۳۵۸ (۱۹۷۹)	٪۱۹
۱۳۷۱ (۱۹۹۲)	٪۴۱/۴

جدول فوق نشانگر کاهش بی‌سوادی در جامعه‌ی پناهندگان افغان است. ارتقای سطح سواد با رشد جمعیت پناهندگان افغان (معادل ۳/۰۵٪) متناسب نیست؛ زیرا طی سال‌های ۶۸-۷۱ از تعداد بیش از ۶۰۰ هزار کودک و نوجوان پناهنده (۷-۱۹) ساله، هر سال تحصیلی فقط یک سوم توانسته‌اند از امکانات تحصیلی برخوردار شوند و بقیه از امکان آموزش محروم مانده‌اند و طی همین دو سال دختران کمتر از ۴۰٪ کودکانی بودند که به مدرسه رفته‌اند. هم‌چنین از بین بزرگسالان ۱۰٪ تا ۱۵٪ را زنان تشکیل داده‌اند. همین اختلاف درصد نام‌نویسی دختران و پسران پناهنده‌ی افغان خود بیانگر نگرش سنتی و نیز تبعیض جنسیتی است. این نگرش پس از مهاجرت به تدریج تغییر یافته، به گونه‌ای که زنان بی‌سواد پناهنده تأکید بسیاری بر آموزش فرزندان و دختران خود دارند.

«باید این جا بمونم، کار کنم، بچه‌ها درس بخوندند. من نخوندم، بی‌سواد هستم، من نفهمیدم و آینده‌ام خراب بود. من وقتی کوچک بودم پدرم مخالف درس خواندن بود.»

انیسه د. : «افغان‌ها متعصب هستند، بنابراین باید به دخترها بیشتر برسیم چون دخترها محرومیت بیشتری دارند.»

ذاکره ط. : «اگر وضع اقتصادی خانواده بد باشد، اول پسر تحصیل می‌کند اما در این جا بعد از مهاجرت مقداری این مسئله حل شده و...»

زنان پناهنده‌ی افغان به‌ویژه آن دسته که در شهرهای بزرگ پراکنده‌اند، تحت تأثیر وضعیت فرهنگی منطقه و ارتباط با زنان ایرانی به آگاهی‌های اجتماعی / فرهنگی بالایی دست یافته‌اند. اکثر این مهاجرین دارای فرزندان در حال تحصیل هستند و این بسیار مؤثر بوده است. آنان به خوبی دریافته‌اند که آموزش و سواد دختران نقش به‌سزایی در چگونگی حضورشان در زمینه‌های گوناگون زندگی دارد. به همین دلیل گذشته‌ی خویش را «چراغ راه آینده» فرزندان‌شان کرده‌اند.

سال		درصد
سال (۱۹۹۰) ۱۳۷۰	سال (۱۹۸۸) ۱۳۶۸	
$\frac{۲۰۰}{۱۰۰۰۰۰} = ۰/۲\%$	$\frac{۷۰۰}{۱۰۰۰۰۰} = ۰/۷\%$	مرگ و میر مادران در هر ۱۰۰۰۰۰ وضع حمل
$\frac{۱۱۰}{۱۰۰۰۰۰} = ۰/۱\%$	$\frac{۲۴۱}{۱۰۰۰۰۰} = ۰/۲\%$	مرگ و میر کودکان زیر یک سال
۲/۸ %	۴/۴ %	سوء تغذیه میان کودکان زیر ۵ سال
۸۵ %	۷۵ %	پوشش واکسیانسیون در کودکان (پسر و دختر)
۴۷ %	۲۵ %	درصد ایمن سازی زنان حامله بر ضد کزاز
۲۹/۹ %	۰	ارائه خدمات
$\frac{۳۰}{۱۰۰۰} = ۳\%$	$\frac{۱۵۵}{۱۰۰۰} = ۱۵/۵\%$	مرگ و میر نوزادان بر اثر ابتلا به کزاز بندناف در هر ۱۰۰۰ تولد زنده

منبع: کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان (UNHCR)

در واقع آمار فوق نشانگر خدمات بهداشتی / درمانی شبکه‌ی روستایی کمیساریای عالی سازمان ملل است. هم‌چنین آموزش ۶۰۰ زن افغان و ۲۰۰ زن عراقی به عنوان مامای سنتی برای کمک به وضع حمل زنان پناهنده - با توجه به این که ۹۹٪ زایمان‌ها در خانه انجام می‌گیرد - از جمله اقدامات دیگر UNHCR می‌باشد. با مقایسه‌ی این آمار و ارقام، تغییرات مثبت وضعیت بهداشتی پناهندگان روشن می‌شود. اما ارائه‌ی خدمات بهداشتی درمانی UNHCR که منجر به کاهش مرگ و میر مادران و کودکان شده و در بالابردن سطح بهداشت زنان پناهنده مؤثر بوده است و نیز زمینه‌ی مشارکت آنان را از طریق آموزش و بالابردن معیارهای بهداشتی فراهم آورده است، عمدتاً در اختیار زنان پناهنده‌ای قرار می‌گیرد که دارای کارت اقامت هستند بنابراین اکثریت دختران و زنان که با توجه به جوان بودن آن‌ها در سن باروری هستند. از این امکانات محروم می‌شوند.

- «عروسم را بردیم بیمارستان به ما گفتن ۶۰۰ هزار تومان بدهید، ما نداشتیم و برگشتیم و چون امکانات نبود بچه‌اش مرد». کودکان این گروه از پناهندگان نیز از خدمات بهداشتی محروم می‌شوند: «چون کارت شناسایی نداشتیم بچه‌ام نتوانست واکسن بزند».

خدمات بهداشتی / درمانی و بالابردن آگاهی زنان پناهنده، هم از نظر پیشگیری از بیماری‌ها و

اپیدمی‌های ناشی از عدم رعایت نکات بهداشتی برای کشور میزبان و هم برای جامعه‌ی پناهنده لازم و ضروری است و هم‌چنین در صورت بازگشت برای حفظ و اشاعه‌ی آن در زادگاه‌شان هم مثبت است. چنین آموزشی در تواناسازی زنان نقش مثبتی دارد.

به‌طور کلی مقایسه‌ی وضعیت پناهندگان از نظر بهداشتی از سال ورود تاکنون نشانگر بهبود وضعیت بهداشتی آنان است. در این زمینه می‌توان دو عامل را مؤثر دانست (۱) محیط و فرهنگ جامعه به‌ویژه محل سکونت و زندگی و تأثیرپذیری از خانواده‌های ایرانی ساکن مناطق شهرنشین. تحت تأثیر فرهنگ این گونه مناطق، رعایت نکات اولیه‌ی بهداشتی از قبیل استفاده از مسواک، صابون دستشویی، حوله و... را آموخته‌اند. (۲) ارتقا سطح میزان تحصیلات. هر چه میزان تحصیلات افزایش یافته، رعایت مسائل بهداشتی نیز بهتر بوده‌است و با توجه به نرخ رشد سواد، این مسئله در وضع بهداشتی آنان مؤثر بوده‌است؛ به‌ویژه آشنایی زنان با روش‌های کنترل موالید باوجود آن‌که مردان افغان با پیشگیری مخالف‌اند. زنان افغانی این مسئله را چنین بیان می‌کنند: «شوهرم نمی‌فهمید جلوگیری می‌کردم، دلم نمی‌خواست بچه‌دار شوم؛ چون او بداخلاق بود. زندگی سخت بود.» یا «ما اجازه جلوگیری نداریم، مخفیانه جلوگیری می‌کردم، شوهرها متعصب‌اند و اجازه‌ی پیشگیری نمی‌دهند. یک‌بار فهمید، اون قدر مرا زد که خورد و خمیر شدم.»

از دیگر عوامل مؤثر در تغییر جایگاه زن افغان در خانواده حضور او در عرصه‌ی اشتغال در دوران مهاجرت است. زنان پناهنده‌ی افغان با آن‌که تحت تأثیر ساختار اقتصادی - اجتماعی و عدم رشد نیروهای مولده، فقط امکان اشتغال در حرفه‌هایی سنتی از قبیل دامداری، کشاورزی، صنایع دستی را داشته‌اند در مهاجرت، با سکونت در مناطق شهرنشین دچار محدودیت فرصت‌های شغلی شده‌اند؛ چراکه عموماً بی‌سوادند و مهارت خاصی نیز ندارند اما اکثریت آن‌ها به‌خوبی توانسته‌اند خود را با شرایط زیستی جدید تطبیق بدهند. بخش وسیعی از این زنان، به‌ویژه زنان پشتون<sup>۲</sup> بر اساس نگرش مردسالارانه و ارزش‌های اجتماعی / فرهنگی ناشی از آن اجازه‌ی کار در خارج از منزل را نداشته‌اند. تحت تأثیر الگوپذیری فرهنگی ایران به‌ویژه حضور زنان ایرانی در عرصه اشتغال، آن‌ها نیز به نگرشی متفاوت با فرهنگ خویش رسیده‌اند. این الگوپذیری فرهنگی به‌ویژه در مورد روابط بین زن و مرد بر مردان افغان نیز تأثیر داشته‌است. هر چند مشکلات اقتصادی ناشی از مهاجرت و عدم توانایی مردان در تأمین معاش خانواده عامل مهمی برای حضور زنان افغان در فعالیت اقتصادی بوده است. اما نگرش اجتماعی / فرهنگی حاکم بر ایران و پذیرش آن از سوی مردان خانواده (شوهر، پسر، پدر، دایی و...) تأثیر به‌سزایی داشته است.<sup>۳</sup>

ع - ط. ۲۲ ساله، دانشجو، مدت اقامت ۱۶ سال: «از لحاظ فرهنگی، فرهنگ ایران تأثیر گذاشته تا حدی که از فرهنگ قدیم خود دور شده‌ایم. این تا حدودی مثبت بوده‌است. از نظر تحصیلات در

ایران تحصیل کرده‌ایم. در ایران نسبت به زن‌ها بیشتر ارزش می‌دهند. این دید کلی ما را نسبت به همه چیز و به جایگاه زنان عوض کرده؛ یعنی ما زنان افغانی تا حدی استقلال پیدا کرده‌ایم. این استقلال باعث شده است که زنان افغانی سعی کنند در بحث‌ها و فعالیت‌ها شرکت کنند به عنوان مثال در افغانستان کمتر قبول می‌کردند دختر خانم‌ها تحصیل کنند. این مسئله به خصوص در خانواده‌های مذهبی عامل مهمی بوده است. در خانواده‌های متعصب، که تحصیلات کمتری دارند، این دید حاکم است که دختر نباید درس بخواند».

ز. ط. ۲۲ ساله، دانشجو: «این جا امکانات برای زن و مرد برابرتر از افغانستان است و این تأثیر داشته است؛ چون زن وظیفه‌ی تربیت نسل آینده را دارد. افغانستان را نمی‌توان با هیچ کشوری مقایسه کرد چون جنگ بوده و... زن افغان بعد از مهاجرت آزادی بیشتری پیدا کرده است... چون محیط اقتضا می‌کند آزادی بیشتری داشته باشد. مثلاً در مورد طلاق در افغانستان کمتر پیش می‌آید؛ شاید ۱٪ ولی الان در این ۱۶، ۱۷ سال در ایران در مهاجرین افغان آمار طلاق زیاد شده است». به نظر شما علت چیست؟ «چون این جا دادگاه‌ها زیاد است؛ اگر اختلافی باشد با همسر تا جایی که نتوانند حل کنند می‌توانند به دادگاه مراجعه کنند ولی در افغانستان تعصب خاصی در مورد طلاق است. فکر می‌کنند با طلاق شخصیت مهمی را از دست داده‌اند و شخصیت خانواده لکه‌دار می‌شود. مجبورند با تمام مشکلات بسازند، فشار و سختی زندگی را بپذیرند تا آبرو حفظ شود. ولی این جا می‌بینند که آبرو به طلاق نیست. اگر نتوانند بسازند جدا می‌شوند».

تغییر ساختار خانواده در دوران پناهندگی از جمله عوامل مؤثر در کسب استقلال و مشارکت در تصمیم‌گیری بوده است. ساخت خانواده‌ی پناهندگان افغان، که عموماً به شکل گسترده بوده است بعد از مهاجرت دستخوش دگرگونی شده و عمدتاً به شکل خانواده‌های هسته‌ای و کوچک درآمدن است. بخشی از زنان که شوهران‌شان را در جنگ از دست داده‌اند، سرپرست خانواده و نان‌آور هستند. این خود منجر به پذیرش و انجام مسئولیت‌هایی شده که قبلاً به عهده‌ی مردان بود. دختران جوانی که در این جا ازدواج می‌کنند حاضر به زندگی کردن با مادر شوهر و خانواده شوهر نیستند و این موجب گسترش خانواده‌ی هسته‌ای در جامعه‌ی پناهندگان افغان شده است که زمینه‌ی مشارکت در عرصه‌ی تصمیم‌گیری‌ها را برای زنان فراهم می‌کند. زنان پناهنده‌ی افغان - چه تحصیل کرده و چه بی‌سواد - هیچ‌گونه نقشی در تصمیم به مهاجرت نداشته‌اند؛ بنابراین مشارکت در تصمیم‌گیری در دریافت و خودآگاهی زنان نقش به‌سزایی دارد.

شهناز ع. ۳۷ ساله، بی‌سواد، بیوه، مهاجرت ۱۲ سال: «خودم زندگی می‌کنم، خودم تصمیم می‌گیرم، چهار سال است که خودم کار می‌کنم، کسی نیست که بگه این کار را بکن، این کار را نکن. وقتی شوهرم بود، همه‌ی تصمیم‌ها را او می‌گرفت. مثلاً اجازه‌ی رفتن به خونه مادر و خواهرم! ما



حق حرف زدن نداشتیم ولی حالا عیدها کار خانگی می‌کنم. الان هم باقلا خُرد می‌کنم. تصمیم‌گیرنده و دستوردهنده خودم هستم. ولی اگر در افغانستان بودیم، او اجازه‌ی کارکردن نمی‌داد.»  
فاطمه ا. ۲۳ ساله، مجرد، دانشجوی پرستاری: «خانواده‌ها کوچک شدند. عروس قبول نمی‌کنه با مادرشوهر زندگی کنه و می‌گه من با خودت ازدواج کردم نه با مادرت.»

زن پناهنده‌ی افغان که در طی سالیان اقامت (مهاجرت) آموخته، تجربه کرده و از امکانات آموزشی، تحصیلی بهره‌مند شده‌است، با کسب اعتماد به نفس و پی بردن به توانایی‌های خویش به دریافتی مثبت از خود رسیده‌است. او خواهان آن است که به نقش برجسته‌تر در عرصه‌های گوناگون زندگی دست یابد؛ چرا که گام‌هایی در جهت آگاهی جنسیتی برداشته‌است. از این رو سختی، آوارگی، فقر، تحقیر و درد غربت را به جان خریده‌است، اما تمایل به بازگشت ندارد.

دغدغه و نگرانی زنان پناهنده‌ی افغان از بازگشت مردان افغان را با آقای لارنس یولس، مسئول ارشد امور حقوقی کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان (UNHCR)، که موظف به حمایت از پناهندگان و دستیابی به راه‌حل‌های پایدار جهت رفع مشکلات آنان است، در میان می‌گذاریم. آقای یولس می‌گوید: «قبل از هر چیز اجازه بدهید توضیح بدهم ما همواره با هر نوع بازگشت اجباری به هر صورت مخالف هستیم. هر نوع بازگشت باید داوطلبانه باشد و اصل داوطلبانه بودن بازگشت بسیار مهم است و تقریباً می‌توان گفت عنصر اصلی است. در تمام مذاکراتی که با دولت درباره‌ی عملیات بازگشت داریم، این عنصر مدنظر ما بوده و هست. تا جایی که من اطلاع دارم، صحبتی از بازگشت اجباری وجود ندارد. از نظر UNHCR پناهندگان دو گروه هستند گروهی که به ما احتیاج دارند و گروهی که احتیاج ندارند. از نظر ما مهم نیست که کارت داشته باشند یا نه. با توجه به سخاوتمندی دولت جمهوری اسلامی هر کسی را در ایران پذیرفته‌اند ولی از نظر دادن امکانات برای آن‌ها متفاوت است که چه کسی کارت دارد و چه کسی ندارد. این شامل کسانی است که بعد از سقوط دولت نجیب‌الله آمدند و البته استثناهایی هم هست. برای دولت دلیل پناهندگی مطرح نیست، کارت مهم است. بعضی افراد که اخراج می‌شوند، ممکن است نیازی به حمایت نداشته باشند؛ یعنی مشکل ندارند. ولی هستند کسانی که وقتی به افغانستان برمی‌گردند با مشکلاتی روبه‌رو می‌شوند. بنابراین لازم است که وضعیت کسانی که برمی‌گردند تشخیص داده‌شود که آیا در آن‌جا با مشکلاتی روبه‌رو خواهند شد یا نه.»

از آقای یولس می‌پرسیم: «تا به حال چه اقداماتی در این مورد، یعنی متمایز ساختن کسانی که پس از بازگشت به افغانستان با مشکل مواجه می‌شوند، انجام شده‌است؟»

- اولین اقدام بحث با مقامات دولتی برای رسیدن به راه‌هایی است که بازگشت بهتر انجام شود. هدف اصلی بحث با مقامات دولتی این است که روش‌هایی اتخاذ شود که اگر کسانی هستند که

نمی‌خواهند برگردند یا مشکل دارند تشخیص داده‌شوند.

- آیا این به معنای عدم اخراج کسانی است که به دلیل مسائل سیاسی پناهنده شده‌اند؟

- من راجع به مشکلات سیاسی نمی‌گویم. هر نوع مشکل را در برمی‌گیرد.

- بنابراین در مورد بازگشت تعریف کنوانسیون ۱۹۵۱ سازمان ملل در مورد پناهنده مدنظر است؟

اگر چنین است با توجه به شرایطی که طالبان برای زنان ایجاد کرده‌است آنان تمایل به بازگشت ندارند؟

شما در این زمینه چه اقداماتی کرده‌اید؟ به نظر شما پناهندگی جنسیت‌پذیر است؟

- آن‌هایی که برمی‌گردند، فرضاً مثل یک گروه تحصیل‌کرده وقتی بازگردند دچار مشکل

می‌شوند. عدم بازگشت شامل این‌ها می‌شود. در عین حال چند ماه گذشته در میان کسانی که

برمی‌گشتند با تعجب دیدم خانم‌هایی بودند که تمایل به بازگشت داشتند. خانم‌هایی که می‌گفتند ما

دیگر این‌جا را تحمل نمی‌کنیم. در صورتی که آقایان تمایل به بازگشت نداشتند. بنابراین بین گروه

بازگشت‌کننده که افراد مختلف هستند کسانی که خودشان می‌خواهند برگردند و خانم‌هایی که اصلاً

نمی‌خواهند برگردند. یک مسئله دیگر این‌که مناطقی است که از نظر شرایط با قبل خیلی فرق

نکرده‌است. یعنی تحت کنترل طالبان است ولی همان شرایط قبل در آن‌جا حکم فرماست. من

امیدوارم شرایطی باشد که بتوانند انتخاب کنند. اکثر آن‌هایی که به ایران آمدند، علت مهاجرت را

جنگ و عدم امنیت مطرح کردند. واقعیت این است که این شرایط دیگر در آن‌جا نیست. به این معنا

که قبلاً درگیری‌ها خیلی بیشتر بوده است؛ در حالی که مناطق زیادی در دست طالبان است شرایط

گذشته نیست و درگیری کمتر است. سال گذشته که در هرات با افراد افغانی صحبت کردم، البته

شاکی بودند ولی با یک چیز موافق بودند؛ حرکت و آزادی به هر جا که می‌خواستند بروند.

- اما زنان پناهنده‌ی افغان - چه تحصیل‌کرده و چه بی‌سواد - حاضر به بازگشت نیستند.

- من با شما موافق نیستم که همه‌ی زنان پناهنده افغان آن‌جا مشکل دارند. بستگی به درجه و

شرایط آن‌ها دارد. خیلی از مناطق وجود دارد که شرایط بعد از آمدن طالبان تغییر نکرده است.

شرایطی که قبلاً خانم‌ها داشته‌اند الان هم همان شرایط وجود دارد؛ منظورم این است. در واقع

مشکل اصلی خانم‌هایی هستند که تحصیل‌کرده‌اند و لذا برگشت برای آن‌ها دشوار است.

- زنان تحصیل‌کرده‌ی پناهنده‌ی افغان، که اکثریت را نیز تشکیل می‌دهند، تحت تأثیر فضای

فرهنگی، اجتماعی و نیز نقش زنان در ایران، نگرش جدیدی پیدا کرده‌اند؛ به طوری که امروز مهم‌ترین

اولویت زندگی‌شان تحصیل فرزندان‌شان است. به همین دلیل تلاش می‌کنند کارهای سخت با دست‌مزد

کم انجام دهند تا فرزندان‌شان درس بخوانند. با توجه به آن‌که مدارس دخترانه در افغانستان تعطیل شده

و زنان حق کار ندارند، این بخش وسیع زنان پناهنده با بازگشت مخالف‌اند؟ چه راه‌حلی دارید؟

- به هر حال افغانستان یک کشور سنتی بوده‌است. قبل از طالبان نیز مدرسه وجود نداشته. فقط

در شهرهای بزرگ امکانات داشته‌اند. موافق هستیم کسانی که تحت تأثیر این جا بوده‌اند، مشکل است برگردند. اما در عین حال کسانی هستند که وقتی با آن‌ها صحبت شد، عالماً و عامداً می‌خواهند برگردند. به همین دلیل بازگشت یک تصمیم شخصی است. حق انتخاب است.

- حق انتخاب برای کسانی مطرح است که کارت اقامت دارند. اما اکثر پناهندگان که در سطح کشور پراکنده‌اند، کارت اقامت ندارند و مسئله‌ی بازگشت مشکل اصلی این بخش وسیع است. شما چه مکانیزم اجرایی برای مشکل این گروه اتخاذ کرده‌اید؟

- پیرو آن‌چه قبلاً گفتم، می‌خواهیم با مذاکره با مقامات دولت، روش‌ها یا مکانیزمی پیدا کنیم که بین کسانی که مشکل دارند و آن‌ها که ندارند تمایزی قائل شوند.

- در صورت رسیدن به آن مکانیزم آیا UNHCR قدرت اعمال یا کنترل دارد؟

- نه، نمی‌شود، الان نمی‌شود. یک کنترل مداوم نمی‌تواند باشد. بعضی امور را نمی‌توان کنترل کرد. ولی صد درصد نیست. حتا وقتی ما حضور داریم خیلی نمی‌توانیم قدرت اجرایی داشته باشیم و کنترل کنیم. دولت تصمیم می‌گیرد. یک مشکل دیگر این‌که چند سال است که ما در افغانستان حضور نداریم. البته UNHCR چند هفته است که در آن‌جا حضور دارد. این یک مشکل اساسی دیگر است. حضور ما محدود است. وقتی ما آن طرف را نمی‌توانیم کنترل کنیم که وقتی افراد برمی‌گردند سرنوشت‌شان در آن‌جا چه می‌شود، کنترل در این طرف هم بی‌معنا خواهد بود.»

- از جمله مشکلاتی که پناهندگان با آن مواجه‌اند، ذهنیت منفی بخشی از مردم در کشور میزبان است. این مسئله یعنی عدم پذیرش و نوعاً تحقیر از جمله مسائلی است که پناهندگان عموماً با آن روبه‌رو هستند. در کشورهای غرب نیز این مسئله وجود دارد. شما چه اقداماتی در زمینه‌ی پناهنده‌پذیری و روشن کردن افکار عمومی انجام داده‌اید؟

- در دنیا خیلی کار می‌شود. در ایران هم فعالیت‌هایی می‌شود. از جمله سمینارها، کارگاه‌های آموزشی برای مقامات دولتی یا مؤسسات غیردولتی در زمینه‌ی آگاهی از شرایط پناهندگان ترجمه فارسی نوارهای ویدیویی برای دسترسی دیگران به آن‌ها. کارهای دیگری هم هست مثل آموزش حقوق پناهندگان که باید انجام شود. ما با محدودیت نیروی انسانی و امکانات مالی روبه‌رو هستیم.

باری، در شرایط کنونی با توجه به سقوط قیمت نفت و معضلات اقتصادی در کشور ما، مسئله‌ی بازگشت تشدید شده‌است؛ هر چند که در بحران‌های اقتصادی اقشار آسیب‌پذیر جامعه اولین قربانیان هستند که بهای آن را می‌پردازند اما پناهندگان از جمله اقشار آسیب‌پذیر، خاموش و بی‌پناهی هستند که به دلیل بیگانه‌بودن زودتر از گروه‌های داخلی در معرض پیامدهای ناشی از بحران اقتصادی قرار می‌گیرند و وضعیت اقتصادی و کمبود امکانات در شرایط فعلی از جمله

عوامل مؤثر در بازگشت است؛ چرا که در ایران دولت به تنهایی مسئول رسیدگی به امور پناهندگان است. آنگاه که مشارکت مردم در مسائل اجتماعی نادیده گرفته شود، طبیعی است که دولت به تنهایی موظف به رسیدگی به امور پناهندگان است. استقرار جامعه‌ی مدنی و تشکل‌های مستقل مردمی می‌توانند در حل مشکلات و معضلات یاری‌رسان باشند؛ به‌ویژه در تأثیر بر افکار عمومی و اطلاع‌رسانی از وضعیت پناهندگان. نبود چنین فضایی حتا به‌عنوان یک مانع برای ورود NGOهای بین‌المللی جهت رسیدگی و کمک به پناهندگان مطرح است. به طوری که خانم کاترین اسکوایر، نماینده‌ی کنسرسیوم بین‌المللی پناهندگان در ایران، می‌گوید: «از جمله وظایف ما جلب سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی به ایران است که خیلی موفق نبودیم. تا به حال در مدت ۶ سال به ۳ NGO کمک کردیم این مسئله دو دلیل عمده دارد: دلیل خارجی و دلیل داخلی. در مورد دلیل خارجی اول آن‌که تا یک سال قبل سازمان‌های تأمین‌کننده مالی حاضر نبودند برای ایران تأمین اعتبار کنند؛ چون می‌گفتند وضعیت اقتصادی ایران خوب است و مسئله‌ی دیگر موقعیت سیاسی ایران در جهان هم مطرح بود. اما از جمله دلایل داخلی آن است که روند اجرایی موجود برای پذیرش NGOها آماده نیست و برای فعالیت NGOها چهارچوب روشنی وجود ندارد. NGOهای بین‌المللی نمی‌دانند چگونه دفتر داشته باشند، پرسنل داشته باشند مشکل است.»

خانم اسکوایر که تجربه‌ی ۱۸ سال کار برای پناهندگان دارد، در مورد تفاوت‌های کار در ایران و مناطق دیگر چنین می‌گوید: «از ۲۱ سالگی برای پناهنده‌ها کار می‌کنم. در تایلند برای پناهندگان کامبوج، ویتنام و لائوس، در سودان برای اریتره و اتیوپی، در زیمبابوه برای موزامبیک‌ها، در لندن با ارگانی که با پناهندگان مختلف کار می‌کنند. از جمله تفاوت اصلی بین شرایط ایران و کشورهای دیگر این است که تعداد زیادی از پناهنده‌ها بیرون از اردوگاه پراکنده‌اند و تفاوت دیگر اینست که دولت تعریف مشخصی برای "پناهنده" ندارد و هیچ تفاوتی بین کسانی که مهاجرت کرده‌اند و کسانی که پناهنده هستند نگذاشته‌اند و این کار ما را مشکل می‌کند. چون ما نمی‌توانیم برای همه کار کنیم. ما مشکل را این‌طور حل کردیم که به کسانی که بیشتر آسیب‌پذیر هستند خدمات ارائه کنیم و این تعدادی از مهاجرین را در برمی‌گیرد. باید وضعیت پناهندگان بررسی شود تا افرادی که واقعاً نیازمند پناهندگی هستند - مانند هزاره‌جات، زنان سرپرست خانواده و... - مشخص شوند. ما خدمات آموزشی می‌دهیم. که این آموزش‌ها از دو طریق می‌تواند مؤثر باشد: یکی در صورت بازگشت و دیگری برای تأمین زندگی خود در ایران. اما پناهندگانی که کارت ندارند اجازه‌ی کار ندارند. دولت می‌گوید فقط آن‌هایی که کارت دارند می‌توانند در جاهای خاصی مثل کارخانه‌های چرم‌سازی، آجرپزی، مرغداری، کارهای ساختمانی کار کنند.»

با توجه به این‌که امید به بازگشت آرزوی نهایی هر فرد پناهنده پس از برقراری شرایط مطلوب است، آموزش و تواناسازی پناهندگان به‌ویژه زنان و کودکان جهت ارتقای موقعیت انسانی‌شان

امری ضروری است. تأمین امکانات آموزشی و تواناسازی زنان پناهنده‌ی افغان زمینه‌های مشارکت آنان را در حل مشکلات جامعه و آگاهی‌شان می‌تواند به ایجاد تشکل‌هایی از خود پناهندگان منجر شود. چنین تشکل‌هایی از آن‌جا که شناخت بیشتری از جامعه‌ی پناهندگان به لحاظ فرهنگ مشترک و غیره دارند، تأثیر به‌سزایی در حل مشکلات جامعه‌ی پناهندگان خواهند داشت.

**انجمن حمایت از خانواده‌های بی‌سرپرست پناهنده‌ی افغانی RC-DARF** از جمله NGOهای زنان پناهنده‌ی افغان در ایران است. این انجمن اولین سازمان زنان افغان است که به همت ۵ نفر از زنان پناهنده افغان به نام یک سازمان خارجی به ثبت رسیده است.

خانم فوزیه حریری فارغ‌التحصیل ادبیات انگلیسی از دانشگاه تهران، سرپرست این انجمن در مورد چگونگی تشکیل آن چنین می‌گوید: «در دانشگاه کابل من رشته‌ی خبرنگاری می‌خواندم. وقتی به ایران آمدم، متأسفانه نتوانستم رشته‌ی خبرنگاری را ادامه بدهم چون دانشگاه تهران رشته‌ی خبرنگاری نداشت و فقط دانشگاه علامه داشت و من قبول نکردم؛ چون می‌خواستم در بهترین دانشگاه درس بخوانم. رفتم رشته‌ی ادبیات انگلیسی. افغانستان که بودم با سازمان ملل در کابل ارتباط داشتم. با یونسکو که در آن‌جا برای ما کلاس‌های محدود زنان می‌گذاشتند. بعد در ایران هم وقتی دانشجو بودم، در رابطه با مسائل دانشجویی با دفتر کمیساریا صحبت کردم با توجه به علاقه من در رابطه با پناهندگان به دفتر امور زنان بخش غیر دولتی در سال ۱۹۹۴ معرفی شدم. ۵ نفر زن پناهنده‌ی افغان بودیم که همه تحصیل کرده افغانستان بودند. ماما، مهندس پتروشیمی، لیسانس ادبیات فارسی. بعد ما به سازمان بین‌الملل برای آموزش به هم‌وطنانمان رفتیم و سپس به دفتر امور زنان؛ که در آن‌جا به ما آموزش‌هایی جهت کمک‌رسانی و ارتقا سطح فکری - کاری و تشکل دادند. به این شکل که در آن‌جا جلساتی داشتند که ما در آن جلسات شرکت می‌کردیم و یاد می‌گرفتیم. این از جنبه‌ی تئوری. از جنبه‌ی عملی هم برگزاری نمایشگاه‌ها، سمینارها و غیره حضور فعال داشتیم چون دیدند توانایی داریم و توان ما بیشتر از زنان سیاسی افغان بود. بعد در سال ۱۹۹۶ تقاضای ثبت گروهی به نام «تشکل زنان افغان» به بخش سیاسی وزارت کشور دادیم. گفتند تشکل زنان یک مسئله سیاسی است و شما نمی‌توانید فعالیت کنید. شما به نام انجمن خیریه ثبت شوید تا به شما مجوز بدهند. ما گفتیم خوب پول را چگونه تأمین کنیم، ما تا به حال این‌کار را نکرده‌ایم. گفتند از همان طریق که به این فکر رسیدید که گروه زنان تشکیل دهید از همان طریق می‌توانید راهش را پیدا کنید. گفتند گروه زنان نمی‌تواند پناهنده‌ی مرد را تحت پوشش قرار دهد ولی اگر خیریه باشید می‌توانید. برای ما جالب بود و ما هم پذیرفتیم کار خودمان را ادامه بدهیم. در این انجمن اعضای اصلی زنان هستند. تصمیم‌گیرنده زنان هستند. یعنی هیئت مدیره، هیئت امناء و... زنان هستند. فقط اعضای علی‌البدل مردها هستند. البته فرم آن را وزارت کشور داده است و ما یک سازمان رسمی شده‌ایم؛ یعنی به نام یک سازمان خارجی به ثبت رسیده‌ایم. یک ماه دیگر یادداشت

تفاهم امضا می‌شود. ولی ما اولین سازمان زنان افغان هستیم؛ چون زنان همیشه در کنار مردان بودند حتا در گروه‌های سیاسی سازمان زنان بخشی از گروه‌های سیاسی بودند و در کنار آنها. ولی ما اولین سازمان مستقل زنان افغان هستیم که زنان هم تصمیم‌گیرنده و هم سرپرست هستند. وابسته به هیچ گروهی نیستیم؛ اولین کشوری که ما را به رسمیت شناخت ایران است. نام سازمان ما انجمن حمایت از خانواده‌های بی‌سرپرست پناهنده‌ی افغانی (RC-DARF) است. در تحقیقات متوجه شدیم که مردان مجرد زیاد هستند و به این ترتیب این‌ها را تحت پوشش قرار دادیم. اگر فقط گروه زنان بودیم نمی‌توانستیم این کار را بکنیم. به دانشجویان محروم کمک کردیم. پسر بچه‌های زیادی هستند که ما می‌توانیم تحت پوشش قرار دهیم. ما در این‌جا وقت‌مان را بیهوده تلف نکردیم. وقتی به کشورمان برگردیم با دست پر برمی‌گردیم. افغان‌ها در سوریه، ترکیه و پاکستان هم هستند و من به آن‌جا هم رفتم به خصوص به پاکستان. در سوریه تعداد افغان‌ها بیشتر است و در ترکیه کمتر. در سوریه پناهندگان افغان مشکل ندارند. اجازه کار دارند، خودشان کلینیک زده‌اند و... زنان مختلف هستند. ما زن وزیر داشتیم. آن‌ها رابتهای زن‌های دیگر در زمان داود شاه! ما «مؤسسه‌ی نسوان» داشتیم. زنان تحصیل‌کرده‌ی آمریکا داشتیم. زنان در کابل مشکلی نداشتند. اما در عمق فرهنگ توده‌های مردم افغانستان مردسالاری وجود داشت. البته با این‌که در کابل هم که زنان موقعیت‌های شغلی و غیره داشتند باز مردسالاری حاکم بود. به‌طور کلی نظرات مرد مهم بود. در هیچ کشوری حتا جوامع غربی، زن به جایگاه واقعی نرسیده‌است. در تمامی مذاهب تحقیق کرده‌ام و دیده‌ام که زن جایگاه واقعی ندارد، زن نمی‌تواند رئیس جمهور شود، فقیه باشد چرا؟ برای من سؤال است. ما باید فرهنگ افغان را رعایت کنیم.»

«بنیاد رهبر شهید» در قم تجربه‌ی خودجوش زنانه‌ای است که از زنان خانه‌دار، دانش‌آموز، دانشجوی و طلبه تشکیل شده‌است. یکی از مؤسسان «بنیاد رهبر شهید»، در مورد شکل‌گیری آن چنین گفت: «بعد از شهادت دبیر کل حزب اسلامی افغانستان شهید "مزاری" بنیادی تشکیل دادیم. ثبت نشدیم. خواستیم تحت آن عنوان دور هم جمع شویم؛ چون اکثریت افراد شیعه، این شهید را قبول دارند. در مورد مشکلات مهاجرین صحبت می‌کنیم، کلاس افغانستان‌شناسی گذاشتیم. جغرافی، تاریخ، کلاس کمک‌های اولیه، صنایع دستی، به‌طور کلی هر کسی چیزی بلد باشد به دیگران یاد می‌دهد. این جمع فقط جمعی زنانه است. نشریه‌ای به نام رهروان رهبر با پول خود این افراد منتشر کردیم. مطالب و گفتارهایی درباره‌ی وضعیت زن داریم. مثلاً زنان مشهور افغانستان را مطرح می‌کنیم و این‌که چرا این زنان به این اشتهار رسیدند که متأسفانه این شماره چاپ نشد. چون مشکلات مادی داریم. چون زنان خانه‌دار درآمد نداشتند. ۵۰٪ از این زنان، خانه‌دار هستند. به‌طور دائم و مرتب ده نفر هستیم. در مراسم، که چرخشی برگزار می‌شود، حدود ۱۰۰ نفر یا بیشتر شرکت می‌کنند همه زن هستند. کلاس‌های درس داشتیم که کارنامه می‌دادیم. کلاس‌هایی با هدف این‌که سطح فکری خانم‌ها بالا برود تا حدی موفق بوده‌ایم.»